

درس خارج فقه آیت الله جوادی

96/12/16

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح/نکاح منقطع

مشتمین حکم از احکامی که مرحوم محقق برای نکاح منقطع ذکر کرد این است که نکاح منقطع اگر با آمیزش همراه باشد عدّه دارد [1] و اگر آمیزش نشده باشد که عدّه ای نیست. اگر یک نکاح مشروعی بود؛ خواه به صورت نکاح دائم، خواه به صورت نکاح منقطع، خواه به صورت ملک یمین، خواه به صورت تحلیل، «باحداً انحاى اربعه» که قسم چهارم در حقیقت به قسم سوم برمی گردد، اگر یک آمیزش مشروع باشد و بعد انفصال حاصل شود؛ «اما بالطلاق او بالفسخ او بالانفساخ او بانقضاء المدة او بهیبة المدة»، در تمام موارد خمسّه عدّه دارد. این آمیزش مشروع است که باعث عدّه است؛ و طوی به شبهه هم به همین عناوین ملحق است. هر جا آمیزش مشروع بود و منظور از مشروع یعنی آنچه که حرام نیست و حدّ ندارد حتی در شبهه، آن جا مسئله عدّه مطرح است؛ لذا در نکاح منقطع اگر آمیزش صورت گرفته باشد بدون عدّه نخواهد بود. این مطلب اول بود.

مطلب دوم این است آن جایی که لغو محض است عدّه نیست. در سه عنوان گفتند عدّه نیست: آن جا که اصلاً آمیزش نشده باشد؛ یا آمیزش شده باشد، ولی به منزله عدم آمیزش است «لعدم القابلية»؛ یا آمیزش شده باشد، ولی زمینه برای بارداری نیست «لفقدان القابلية بعد القابلية»، در این سه مورد جا برای عدّه نیست. آن جایی که «عدم القابلية» است راساً؛ مثل عدم آمیزش، وقتی آمیزش نکرده باشند جا برای اختلاط میاه و مانند آن نیست. آن جایی که آمیزش شده است، ولی در حکم عدم آمیزش است، «لعدم القابلية حدوثاً»؛ مثل کسی که بالغه نشده باشد، «قبل کمال تسع سنين»؛ یا نه، در حکم عدم قابلیت است، برای اینکه قابلیت موجود را از دست داده است؛ مثل یائسه. یائسه، فاقد قابلیت موجود بود؛ اما نابالغه به قابلیت نرسیده است. این سه عنوان را در روایات دارد که اینها «يَتَزَوَّجْنَ عَلَى كُلِّ خَالٍ»، [2] عدّه ندارد.

می ماند مسئله «عدّه وفات» که یک امر جدایی است، کاری به مسئله آمیزش و قبول بارداری و اینها ندارد. عدّه وفات را گفتند خواه و ناخواه باید نگه بدارد، ولو یائسه باشد یا آمیزش نشده باشد. بنابراین، این چند آیه اول باید تلاوت شود تا حکم اینها روشن شود، بعد برسیم به مسئله روایاتی که این را بازگو می کنند.

آیاتی که در جلسه قبل قرائت شد، یکی آیه چهار سوره مبارکه «طلاق» بود، فرمود: «وَاللَّائِي يَئُسْنَ مِنَ الْمَحْضِ مِنْ نَسَائِكُمْ»؛ این زن گرچه آمیزش شده است، ولی آن قابلیت قبلی را از دست داده است به منزله عدم قابلیت است؛ لذا به منزله عدم آمیزش است. اما کسی که «از نیت»؛ یعنی یائسه بودن او مشکوک است؛ قبلاً که یائسه نبود، الآن هم «کما کان»، اگر مشکوک است حکم قبلی بار است. این زن «فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ»؛ سه ماه باید عدّه نگه دارد. دوم: «وَاللَّائِي لَمْ يَحْضُنَّ»؛ حالا این «لَمْ يَحْضُنَّ» را به نابالغ معنا کردند، یا نه، در سنّ «مَنْ تَحِيضٌ» است، اما «و لا تحيض». کسی که در سنّ «مَنْ تَحِيضٌ»

است، اما «و لا تحيض»، او هم بايد سه ماه عده نگه دارد. گروه سوم: «و اولات الاحمال اجلهنّ ان يبعغن حملهنّ»؛ آن زنی که باردار است، عده او وضع حمل است به نظر بعضی‌ها «جمعاً بين النصوص»، «ابعد الاجلین» است. اینها اختصاصی به نکاح دائم ندارد، اگر آمیزش شده باشد این احکام بر آن بار است.

ولی در سوره مبارکه «احزاب» آیه 49 به این صورت است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَكَهَّنْتُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مِمَّنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا؟» قبل از آمیزش هیچ عده‌ای نیست، «فَمَعَهُنَّ وَ سَرَّخُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً». از آیه چهار سوره مبارکه «طلاق» اگر مفهوم گرفته شود، معلوم می‌شود که یائسه‌ایی که «متحقق الیاس» است او عده ندارد؛ صغیره و نابالغ عده ندارد، آنها که در سنّ این هستند که حیض ببینند ولی حیض نبینند، این‌چنین هستند؛ اما آن‌که اصلاً در این سنّ نیست، عدم ملکه نیست. برخی‌ها گفتند به اینکه از مجموع سوره «طلاق» فقط همین سه قسم استفاده می‌شود: «مشکوک الیاس»، زنی که «فی سنّ من تحيض و لا تحيض» و زنی که باردار است؛ اما یائسه «متحقق الیاس» و صغیره و نابالغه، حکم آنها استفاده نمی‌شود؛ بعضی می‌گویند از مفهوم آنها درمی‌آید. اما آیه سوره «احزاب» برای کسی است که آمیزش نشده است.

اما در سوره مبارکه «بقره» آیه 234 این است: «وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ» که سخن از عده وفات است، «و یَذَرُونَ أَزْوَاجاً»، اینها «يَتَرْتَضْنَ بَأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا» چهار ماه و ده روز؛ سخن از یاس و عدم یاس نیست، سخن از حمل و عدم حمل نیست، سخن از آمیزش و عدم آمیزش نیست، هیچ کدام از اینها نیست. اطلاق آیه این است که چه آمیزش شده باشد چه آمیزش نشده باشد، چه حامل باشد چه نباشد، چه یائس باشد چه نباشد. «وَالَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ»؛ مردهایی که می‌میرند، «و یَذَرُونَ أَزْوَاجاً»، این زن‌ها «يَتَرْتَضْنَ بَأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا» چهار ماه و ده روز باید صبر کنند؛ حالا مسئله «جِدَاد» حکم دیگری است؛ یعنی پرهیز از زینت. «فَإِذَا بَلَغْنَ أَجْلَهُنَّ»؛ این چهار ماه و ده روز که گذشت؛ «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ»، هر تصمیمی که بگیرند اینها آزادند، به شما مربوط نیست، «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ». ظاهر این آیه این است که بنا بر اینکه نکاح منقطع هم در این مجموعه مشمول باشد، چه یائسه باشد چه نه، چه آمیزش شده باشد چه نه، چه باردار باشد چه نه، او باید عده نگه دارد. عده وفات کاری به آن عده ندارد. آن عده تحدید شده که سه ماه است یا کمتر یا بیشتر، برای کسانی است که به غیر موت فاصله بگیرند؛ یعنی از راه طلاق یا از راه فسخ، یا از راه انفساخ، یا از راه انقضای مدّت یا از راه هبه مدّت و مانند آن؛ اما اگر «بالموت» بین زن و شوهر فاصله شود، آن دیگر به نام عده وفات است و عده وفات هم حکم خاص خودش را دارد.

در جریان «عده وفات» مستحضرید گفتند اگر مردی مُرد و زن او بعد از دو سال فهمید شوهرش مُرده است، از همان وقت باید عده وفات نگه دارد؛ این یک حکم خاصی است، این کاری به اختلاط میاه و مانند آن ندارد. در روایات هست که اگر چنانچه مردی رخت برپست و مُرد و همسر او بعد از دو سال فهمید که شوهرش مُرده است باید عده وفات نگه دارد.

در وسائل جلد بیست و دوم باب 28 روایات آن این است: «بَابُ أَنَّهُ يَجِبُ عَلَى الزَّوْجَةِ أَنْ تَعْتَدَ عِدَّةَ الْوَفَاةِ مِنْ يَوْمِ يَبْلُغُهَا الْخَبَرُ وَلَوْ كَانَ بَعْدَ مَوْتِهِ بَسِينٍ»؛ [3] حالا او در زندان بود یا اسیر بود یا ارتباطی هم نداشتند، بعد از چند سال فهمید که شوهرش مُرد، همان وقت باید عده نگه دارد. روایات متعددی است که سند آنها معتبر است. روایت اول این است که «مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ عَنْ أَخِيهِمَا (عليهما السلام) فِي الرَّجُلِ يَمُوتُ وَتَحْتَهُ امْرَأَةٌ وَهُوَ غَائِبٌ قَالَ تَعْتَدُ مِنْ يَوْمِ يَبْلُغُهَا وَقَائِهِ» [4].

روایت دوم دارد که «فَعِدَّتْهَا مِنْ يَوْمٍ يَبْلُغُهَا إِنْ قَامَتِ الْيَبْنَةُ أَوْ لَمْ تَقُمْ» [5] ولی همین‌که برای او ثابت شود که شوهرش مُرده است باید عده وفات نگه دارد.

روایت هشتم این باب که مرحوم شیخ طوسی به اسناد خود «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ» نقل کرد این است که «الْمُتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجَهَا وَهُوَ غَائِبٌ تَعَدُّ مِنْ يَوْمٍ يَبْلُغُهَا وَ لَوْ كَانَ قَدْ مَاتَ قَبْلَ ذَلِكَ سِتَّةً أَوْ سِتِّينَ» [6] یک سال یا دو سال قبل مُرده است، این یک حکم تعبدی احترام خانوادگی است که شارع گذاشته است، این کاری به مسئله اختلاط میاه و مانند آن ندارد.

اما در قبالتن زن‌هایی که عده ندارند؛ اینهایی که آمیزش نشدند یا در حکم عدم آمیزش هستند؛ یا قابلیت را از دست دادند، یا قابلیت ندارند. وسائل‌الجلد بیست و دوم صفحه 183 روایت پنج از باب سوم؛ در آن‌جا دارد که «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ ثَلَاثٌ يَتَزَوَّجْنَ عَلَى كُلِّ خَالٍ»؛ سه طایفه از زن‌ها هستند همین‌که از شوهرها جدا شدند به استثنای مسئله عده وفات، همین‌که از شوهرها جدا شدند «بِالطَّلَاقِ أَوْ بِالْفَسْخِ أَوْ بِالْإِنْسَاقِ أَوْ بِانْقِضَاءِ الْمَدَّةِ أَوْ بِهَيْبَةِ الْمَدَّةِ»، اگر با یکی از این عناوین زنی از شوهرش جدا شد، «ثَلَاثٌ يَتَزَوَّجْنَ عَلَى كُلِّ خَالٍ أَلَيْ قَدْ تَيْسَّرَتْ مِنَ الْمُجْبِرِ مِثْلُهَا لَا تَحِيضُ فَلَسْتُ مَتَى تَكُونُ كَذَلِكَ قَالَ إِذَا بَلَغَتْ سِتِّينَ سَنَةً» - که این روایت را حمل کردند بر بعضی؛ چون روایات باب پنجاه هم هست، باب 52 هم هست که گفتند این به اختلاف منطقه زیست آن زن‌هاست - بعد هم فرمود: «فَقَدْ تَيْسَّرَتْ مِنَ الْمُجْبِرِ مِثْلُهَا لَا تَحِيضُ»، یک؛ «وَأَلَيْ لَمْ تَحِضْ مِثْلُهَا لَا تَحِيضُ»، دو؛ «فَلَسْتُ مَتَى تَكُونُ كَذَلِكَ قَالَ مَا لَمْ تَبْلُغْ سِتْعَ سِنِينَ فَأَتَاهَا لَا تَحِيضُ مِثْلُهَا لَا تَحِيضُ»؛ نه تنها این دختر، بلکه این سنّ، سنّ حیض نیست.

قسم سوم: «وَأَلَيْ لَمْ يَدْخُلِيهَا»؛ آنکه آمیزش نشده است، اینها عده ندارند. اما آنچه که فعلاً محل ابتلاست این است که رحم کسی را درآورند، یک؛ یا درنیاورند رحم را نازا و نابارور کردند، دو؛ یا نطفه مرد را در تاثیر فاعلی انداختند، سه؛ یا نطفه زن را، نه رحم! نطفه زن را از پذیرش باروری منع کردند، چهار؛ یقیناً این زن باردار نمی‌شود. آیا این قدر جزم داریم که حکمت است و علت نیست؟ آیا آن قدر اطمینان داریم که این نصوص از این طوایف چهارگانه منصرف نیست؟ یعنی لغو محض است؟ اینها باید عده نگه دارند با اینکه لغو محض است؟ اگر کسی جزم دارد به تعبد محض؛ نظیر عده وفات، «يعمل به»؛ اما اگر کسی احتمال انصراف می‌دهد که این نصوصی که می‌گوید این زن‌ها که وقتی آمیزش شده‌اند باید عده نگه دارند، در جایی است که احتمال عده باشد؛ اما این عناوین چهارگانه ما یقین داریم که دیگر پذیرش حمل نیست، از باب انصراف نصوص است، نصوص از اینها منصرف است. اگر کسی چنین احتمالی داد که نصوص عده‌نگهداری از این طوایف اربع و مانند آنها منصرف است، دیگر می‌تواند برابر انصرافی که در ذهن شریف او آمده فتوا بدهد؛ اما اگر مسئله حکمت بود، نه علت، ما هیچ رمز و رازی برای این کار کشف نکردیم، می‌گفتیم به اینکه فقط این سه گروه‌اند که عده ندارند؛ یعنی کسی که آمیزش نشده، یا آمیزش شده ولی هنوز قابلیت بارداری ندارد، یا آمیزش شده قابلیت خود را از دست داده است «کما فی سَنِيهِ» است، این سه گروه است. اما این چهار گروه که به منزله همان‌هایی هستند که قابلیت را از دست داده‌اند، اینها را ما نمی‌توانیم بگوییم؛ البته اگر تعبد محض باشد نمی‌شود این حرف‌ها را زد.

پرسش: حداقل شک در اختلاط میاه این است که باید عده نگه داشته شود.

پاسخ: بسیار خوب! معنای این آن است که احتمال انصراف اصلاً مطرح نیست و آن تعبد محض است. در جریان

«قطع» دیگر شکی در کار نیست. این عناوین چهارگانه‌ای که مثال زده شد، شک در کار نیست تا ما احتیاط کنیم. از نظر اختلاط میاه اگر رمز و راز عده نگهداری باشد، این موارد چهارگانه «مقطوع العدم الاختلاط» است؛ ولی اگر کسی بگوید تعبد محض است، البته باید عده نگه‌داشت.

حالا چون روز چهارشنبه است یک مقداری هم این بحث نورانی حضرت صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها) که در آستانه میلاد آن حضرت هستیم این را عرض کنم. وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) این تعبیر را دارد که امت اجماع کرده است بر هضم حق مسلم صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها). این چه عظمتی است که برای برداشتن یک بانویی، امت باید اجماع کند تا او را انزوای سیاسی بدهند! در تمام نهج البلاغه که یکجا چاپ شد کلام 87 است، صفحه 607 تا 609 که وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) در دفن صدیقه کبری این فرمایشات را فرمود. فرمود به اینکه «وَسَيُتَبَلَّكُمُ ابْنُكَ بِمُضَافِرٍ أُمِّيكَ عَلَيَّ وَعَلَى هَضْمِهَا حَقُّهَا»؛ یعنی برای هضم حق صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها) یک نفر و دو نفر و مانند آن این توان را نداشتند، یک کاری بود که همه دست به هم دادند این کار را کردند، وگرنه گرفتن یک تکه ملک که خود حضرت فرمود که «وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍوَ غَيْرِ فَدَكٍ»؛ [7] فدک حق مسلم ما بود یک عده‌ایی طمع کردند ما هم برای اینکه اختلاف داخلی نشود صرف نظر کردیم، آن‌وقتی هم که دست ما بود که بهره‌اش را به فقرا می‌دادیم. اما از اینکه امتی باید قیام کند تا حق آن حضرت را بگیرد، این هم عظمت و قدرت سیاسی، هم عظمت و قدرت معنوی حضرت را در آن عصر می‌رساند. آن که از مرحوم مفید در یادم هست نقل شد، آن‌جایی که صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها) خواست بفرماید به اینکه «خَلَّوْهُ غَمِّيَ الْاَلَاكِسْفَنَ رَاسِي»، آن‌جا وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) دارد به سلمان گفت سلمان! برو به دختر پیغمبر بگو جلوی این کار را بگیرد و نفرین نکند «فَأَيُّ أَرَى جَنَّتِي الْمَدِينَةُ تُكْفَنُ»؛ [8] من می‌بینم دو طرف پهلوی مدینه دارد می‌لرزد. سخن از ستون مسجد و لرزش ستون نبود. این لیوانی که کج می‌شود آب آن می‌ریزد می‌گویند «انكفاء، انكفاء». فرمود: من می‌بینم دو طرف مدینه دارد می‌لرزد؛ «فَأَيُّ أَرَى جَنَّتِي الْمَدِينَةُ تُكْفَنُ» که سلمان آمد خدمت حضرت عرض کرد که دیگر نفرین نکنید. او را اگر کسی بخواهد ساکت کند، همان بیان نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) است فقط. اینکه حضرت هم فرمود: «وَسَيُتَبَلَّكُمُ ابْنُكَ بِمُضَافِرٍ أُمِّيكَ عَلَيَّ وَعَلَى هَضْمِهَا حَقُّهَا»، از همین قبیل است.

اما آنکه فرمود: «فَلَقَدْ اسْتَرْجَعْتُ الْوَدِيعَةَ وَ أُخِذَتِ الزَّمِينَةُ»؛ [9] آن را شاید قبلاً اشاره شد به اینکه این جزء اصطلاحات روایی ماست که انسان‌ها «زَمَانِ الْقُبُورِ» [10] هستند در بیانات نورانی امام سجاد (سلام‌الله‌علیه) هست که فرمود ابدان رهائن قبر است، در گرو قبر است. [11] این اختصاصی به آن حضرت ندارد؛ حالا آن ودیعه، ودیعه نبوی (صلوات الله و سلامه علیه و علی آله) بود که به حضرت رسید یا نه، همین «ودیعة القبور» است. غرض این است که اصطلاح روایی این است که انسان‌ها «زَمَانِ الْقُبُورِ» هستند، وجود مبارک پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آخرین جمعه ماه شعبان، این خطبه را ایراد کردند که «قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ هَهِزُ اللَّهِ»، در آن‌جا دارد که «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ فَكُفُّوا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»؛ [12] فرمود آقایان! شما در رهن هستید، در گرو هستید؛ چون انسان بدهکار یعنی کسی که «حق الله» دارد یا «حق الناس» دارد به هر حال بدهکار است و کسی که بدهکار است باید گرو بدهد. در مسائل مادی یا خانه یا فرش یا زمین اینها را گرو می‌دهند؛ اما نسبت به حقوق الهی که نمی‌شود آدم خانه‌اش را گرو بدهد یا فرش خود را گرو بدهد! خود آدم را گرو می‌گیرند. فرمود: «إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ»؛ اینکه می‌بینید بعضی‌ها می‌گویند من هر چه می‌خواهم خودم را کنترل کنم نمی‌توانم، بیچاره‌ها راست می‌گویند، چون بند هستند، وقتی کسی بند است و در گرو دیگری است، در برابر

دیگری حرف می‌زند. او می‌گوید من هر چه می‌خواهم نماز شب بخوانم نمی‌توانم، یا هر چه می‌خواهم جلوی چشم‌هایم را نگه بدارم نمی‌توانم. این درست است که «امتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار»؛ اما الآن چون گرفتار دیگری است بله برای او سخت است. فرمود شما در گرو دیگران هستید و ماه مبارک رمضان، ماه رحمت و برکت است، «فَقُكُّوْهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»؛ بیایید فکرها را بکنید. کسی که بدهکار است اگر مالی تهیه کند بپردازد، رهن را آزاد می‌کند. فرمود ماه مبارک رمضان ماه فکرها است: «فَقُكُّوْهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ».

غرض این است که این تعبیر وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) که فرمود: «فَلَقَدْ اسْتَرْجَعْتِ الْوَدِيعَةَ وَ اخَذْتَ الرِّهْنَةَ»، این ناظر به آن اصل کلی است که انسان‌ها «زَمَانُ الْفُتُورِ» هستند؛ این بدن از خاک است و زمین این بخش خاکی ما را طلب دارد و از ما می‌گیرد. اما آنهایی که مالک ارض هستند و مانند آن، اصلاً بدهکار نبودند تا اینکه گرو بپارند.

مطلب دیگری که شاید آن هفته یا هفته اسبق نقل شد، این بیان نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) است بعد از اینکه قسمتی از مصر را معاویه (علیه من الرحمن ما يستحق) غارت کرد و «محمد بن ابی‌بکر» را که نماینده مستقیم حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) بود و حضرت هم خیلی از او راضی بود و تعریف کرد، او را کُشت و مسلط شد، بعد از آن وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) این جمله‌ها را گفتند، گفتند ما بنایمان این بود که حق را از دست غاصبان بگیریم، ولی آنها از دست ما دارند می‌گیرند شما چکار دارید می‌کنید؟! و آن دستور را دادند.

این کتاب شریف تمام نهج البلاغه دوتا چاپ شده: یکی هفت جلدی است، یکی هم یک جلد قطور است که باهم چاپ شده است. آن هفت جلدی با سند و مدارک و اسنادش چاپ شده است که کتاب خوبی است؛ اما این یک جلدی خود متن است. و سید رضی (رضوان الله تعالی علیه) همان‌طوری که قبلاً هم ملاحظه فرمودید خطبه‌ها را تقطیع کرده گزیده‌ای از خطبه‌ها، گزیده‌ای از نامه‌ها، گزیده‌ای از وصایای حضرت را ذکر کرده است. تنها سندی است که وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) مرقوم فرمودند و دستور دادند که در تمام روزهای جمعه این را در خطبه‌های نماز جمعه بخوانند: «امر ان یقرأ علی الناس کل يوم جمعة»؛ در این هفت جلدی در صفحه 292 و 293 این جمله‌ای که می‌خواهیم عرض کنیم هست؛ ولی خطبه مفصل است اصل این خطبه ده بیست صفحه قبل است و ده بیست صفحه هم بعد، ولی مطلبی که حالا ما می‌خواهیم نقل کنیم آن در صفحه 292 و 293 است. در تمام نهج البلاغه که باهم یکجا چاپ شد، آن‌جا از صفحه 868 شروع می‌شود تا می‌رسد به صفحه 881 که این وسط‌های خطبه است. آنکه منظور ما بود در آن جلسه و این جلسه این است که حضرت فرمود مرا وادار کردند که بروم مسجد و سقیفه را امضا کنم و می‌دانید من یک آدمی نبودم که با هر فرصتی مثلاً تسلیم بشوم؛ ولی دستم خالی بود. فرمود این را هر جمعه برای مردم بخوانید. «وَلَوْ كَانَ لِي بِغَدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ غَمِي حَمْرَةٌ»؛ اگر بعد از رحلت حضرت من یاورانی این‌چنین می‌داشتم عموی من حمزه اگر بود، یک: «وَلَوْ كَانَ لِي بِغَدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ غَمِي حَمْرَةٌ وَ آخِي جَعْفَرٌ لَمْ أَبَاغِ كَرْمًا»، «وَلِكُنِي بِلَيْثِ بَرْجَلَيْنِ حَذِيثِي عَهْدٍ بِإِسْلَامٍ»؛ من دوتا فامیل دارم که اینها تازه مسلمان هستند «الْعَبَّاسُ عَقِيلٌ» و از اینها هم کاری ساخته نیست. من اگر جعفر را می‌داشتم، من اگر حمزه را می‌داشتم، هرگز سقیفه را امضا نمی‌کردم. فرمود این را هر جمعه برای مردم بخوانید که من امضا نکردم سقیفه را.

یک نامه‌ای معاویه برای حضرت نوشته بود که اهانت کرده بود در آن نامه. آن نامه در نهج البلاغه نیست، ولی جواب آن هست. حضرت در پاسخ به معاویه فرمود: «أَزِفْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَذَحْتُوْ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتُ»؛ [13] تو خواستی به من اهانت کنی

خودت رسوا شدی؛ بله، مرا با دست بسته بردند! معنای این آن است که سقیفه باطل است، اگر حق بود که من با دست بسته نمی‌رفتم. من اگر بخواهم باطل را امضا بکنم، حتماً باید با دست بسته امضا بکنم. تو رفتی به من اهانت کردی خودت رسوا شدی. شما سقفی هستید و ما سقیفه را هرگز با دست باز امضا نمی‌کنیم.

این‌جا هم فرمود: هر هفته برای مردم بخوانید که ثابت شود که سقیفه «بیّن الغی» است، غدیر «بیّن الرشد» است، ما با دست بسته سقیفه را امضا کردیم و من در اثر تنهایی سقیفه را امضا کردم. اینکه وجود مبارک صدیقه کبری (سلام‌الله‌علیها) هفته یکی یا دو بار تا قبرستان بقیع پیاده می‌رفتند به دلیل عظمت آن حمزه بود! برای همه شهدا مخصوصاً برای حمزه! فرمود اگر عموی من حمزه و برادرم جعفر بود، من سقیفه را زیر و رو می‌کردم، امضا نمی‌کردم.

این خطبه‌ای است که حضرت فرمود هر جمعه بخوانید، ما اصلاً اولین بار است که تازه به گوش ما می‌رسد! ما هم شیعه علی هستیم. مبدا خیال کنید نهج البلاغه مانند رسائل و کفایه است که همین‌طور مطالعه کنید، حواستان جمع باشد! این کتاب جان‌گندن علمی می‌خواهد؛ خطبه حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) هم همین‌طور است، آن سه چهار سطر اول خطبه حضرت، بدون استاد ممکن نیست، بقیه آن چرا! ما تازه اولین بار داریم می‌شنویم که حضرت فرمود اگر حمزه بود، اگر جعفر بود من سقیفه را زیر و رو می‌کردم. این کتاب دینی ماست! این تالی‌ت‌لو قرآن است! نهج البلاغه «الا و لابد» باید درسی شود. خدا غریق رحمت کند مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) را! بخش قابل توجه‌اش را مرحوم کلینی با سند نقل کرده است. در همین جلد اول اصول کافی مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) دارد که اگر تمام جنّ و انس جمع شوند و در بین آنها پیغمبر نباشد و بخواهند خطبه بخوانند، خطبه کسی که «بابی و امی» پدر و مادرم فدای او - درباره حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) این سخن را می‌گوید - نمی‌توانند مثل او بیاورند. [14] بعد آن خطبه را شرح می‌دهد. مرحوم کلینی یک فیلسوف غنی و قوی بود، می‌گوید چرا این خطبه این قدر قوی است که من می‌گویم اگر تمام جن و انس جمع شوند مثل آن نمی‌توانند بیاورند؟ برای اینکه آن شبهه از لئیت ملحدان را حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) پاسخ داد. آنها که می‌گویند - معاذالله - خدایی نیست، می‌گویند خدا اگر باشد عالم را یا «من شیء» خلق کرد یا «من لا شیء»! خدا عالم را از چه خلق کرد؟ به هر حال آسمانی ساخت، زمینی را ساخت، انسان را که ساخت گفت انسان را از چه خلق کردم! اما اصل نظام را که آفرید از چه خلق کرد؟ یا «من شیء» است یا «من لا شیء»! اگر «من شیء» باشد معلوم می‌شود قبلاً یک موجوداتی بود که خدا نداشت و خدا از آنها عالم را ساخت؛ پس می‌شود یک چیزی موجود باشد و خدا نداشته باشد و اگر «من لا شیء» باشد، «لا شیء» که عدم است از عدم که نمی‌شود انسان آسمان بسازد یا زمین بسازد! و شیء هم که خارج از نقیضین نیست و ارتفاع نقیضین محال است. این شبهه‌ای بود از دیرزمان منکران توحید داشتند.

در خطبه نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) پاسخ داده شد؛ ولی 25 سال قبل از اینکه خطبه حضرت امیر

(سلام‌الله‌علیه) خوانده شود و پاسخ داده شود، در همین خطبه دو سه سطر اول خطبه فدکیه حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) به آن پاسخ داده شد. مثل مرحوم کلینی می‌خواهد بفهمد که فرق این خطبه‌ها چیست! در این نقض‌ها و القائات شبهه‌ایی یک مغالطه‌ای است که غیر نقیض را نقیض تلقی کردند؛ بله، رفع نقیضین محال است،

جمع نقیضین محال است. عالم «من شیء» باشد محال است، «من لا شیء» باشد محال است، جمع نقیضین محال است، رفع نقیضین محال است، اینها درست است. اما نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست، بلکه «لا من شیء» است؛ چون اگر «من شیء» باشد که «من شیء» موجب است، نقیض موجب که موجب نیست! «نقیض کرفع او مرفوع». [15] نقیض «من شیء»، «من لا شیء» نیست؛ چون «من» یا تبعیضیه است، یا نشویه است. یک مبدا وجودی می‌خواهد. نقیض «من الف»، «من لا الف» نیست؛ نقیض «من الف»، «لا من الف» است، نه «من لا الف». شما همین جلد اول اصول کافی را را نگاه کنید، چه اصراری دارد مرحوم کلینی که این را خوب حل کند.

وجود مبارک صدیقه کبری در همین اول خطبه فدکیه فرمود: «**اَبْدَعُ بِالْحَمْدِ... اَبْدَعُ الْاَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ**»؛ [16] یعنی بدیع است، نوآور است، خدا نوآور است. او «**بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**» [17] [18] است یعنی چه؟ یعنی هیچ نبود، با اراده حق پیدا شد، نه اینکه اشیاء و موادی بود خدا این را جمع و جور کرده؛ مثل انسان که خاک بود و گل بود و مثل اینها. نقیض «من شیء»، «لا من شیء» است، نه «من لا شیء»! این در سطر اول و دوم خطبه فدکیه هست، در خطبه نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) هم که بعد از 25 سال ایراد فرمودند هم هست و مرحوم کلینی می‌گوید: اگر جن و انس جمع بشوند و در بین آنها پیغمبر نباشد نمی‌توانند این‌طور تحلیلی حرف بزنند. آن‌گاه مرحوم صدر المتالیهین می‌فرماید شما یک قیدی را هم اضافه بکن! هر پیغمبری هم نمی‌تواند مثل علی سخن بگوید. [19] آن وقت از آن به بعد دیگر شبهه‌ای برای الحادی‌ها نماند. خدا «**بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**» است، نوآور است. این نوآوری سؤال ندارد که از چیست؟ او از ندارد؛ نه «من شیء» است، نه «من لا شیء»؛ بلکه «لا من شیء» است.

عرض این است که در همین اول دارد که «**أَمَرَ أَنْ يُقْرَأَ عَلَى النَّاسِكِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ ذَلِكَ أَنَّ النَّاسَ سَأَلُوهُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ، فَغَضِبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ أَوْ قَدْ تَفَرَّغْتُمْ لِلسُّؤَالِ عَمَّا لَا يَغْنِيكُمْ**»؛ می‌آید یک چیزهایی سؤال می‌کنید که به درد شما نمی‌خورد، شما الآن مشکل اساسی مملکت را حل کنید، مگر نشنیدید در مصر چه خبر است؟! «**و هَذِهِ مِثْرٌ قَدْ افْتِخَتْ وَ شِيعَتِي بِهَا قَدْ قُتِلَتْ وَ غُلِبَتْ مَعَاوِيَةُ بْنُ حَذِيفَةَ مُحَمَّدٌ بْنُ أَبِي بَكْرٍ فَيَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَكْبَرُ مُصِيبَتِي بِمُحَمَّدٍ قَوْلَ اللَّهِ مَا كَانَ إِلَّا كَيْفَ بَيْنِي**»؛ او به منزله بعضی از فرزندان من بود، «**سَيَحْأَنَ اللَّهُ بَيْنَنَا نَزْجُو أَنْ تَغْلِبَ الْقَوْمُ عَلَى مَا فِي أَيْدِيهِمْ إِذْ غَلَبُونَا عَلَى مَا فِي أَيْدِنَا**»، بعد فرمود: «**و أَنَا مُخْرَجٌ لَكُمْ كِتَابًا فِيهِ تَضْرِيحٌ مَا سَأَلْتُمْ وَ أَسَأَلْتُكُمْ أَنْ تَخَفَلُوا مِنْ حَقِّي مَا شِيعَتُكُمْ فَأَقْرَأُوهُ عَلَى شِيعَتِي وَ كُونُوا عَلَى الْحَقِّ أَغْوَانَا**»، بعد به «عبید الله بن ابی رافع» که دفتردار و نویسنده رسمی آن حضرت بود فرمود: «**أَدْخِلْ عَلَى عَشْرَةِ مِنْ لِقَائِي**»؛ ده‌تا از موثقین را جمع بکن! «عبید الله بن ابی رافع» به حضرت عرض کرد که این ده نفر چه کسانی‌اند که مورد وثوق شما هستند من آنها را بخوانم: «**فَقَالَ سَمِعَهُمْ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ أَدْخِلْ أَصْنَعُ بَيْنَ ثِيَابَةٍ وَ أَبَا الثَّغْلَيْلِ عَامِرَ بْنِ وَائِلَةَ الْكِنَانِيِّ وَ زُرَّ بْنَ حَبِيبٍ الْأَسَدِيِّ وَ جُوَيْرِيَةَ بْنَ مُسْهِرٍ الْعَبْدِيِّ وَ خَنْقَ بْنَ رُمَيْرٍ الْأَسَدِيِّ وَ خَارِثَةَ بْنَ مُصْرَبٍ الْهَمْدَانِيَّ وَ الْخَارِثَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَعْوَزَ الْهَمْدَانِيَّ وَ مَصَابِيحَ النَّخَعِيِّ وَ عُلْقَمَةَ بْنَ قَبِيْرَةَ كَمَيْلَ بْنَ زَيْدٍ**» تا می‌رسد به «**عُمَيْرَ بْنَ زُرَّارَةَ**»، این ده نفر بودند «**فَدَخَلُوا إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ خُذُوا هَذَا الْكِتَابَ وَ لِيَقْرَأْهُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ**» که نویسنده رسمی من است «**وَ أَنْتُمْ شُهُودٌ كُلُّ يَوْمٍ جُمُعَةٍ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ عَلَيْكُمْ فَأَنْصِفُوهُ بِكِتَابِ اللَّهِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ**»، بعد این نامه را داد به اینها که فرمود این نامه را مسئول دفتر من بخواند و شما هم حضور داشته باشید و هر هفته هم بخوانند که من آن نبودم و نیستم که سقیفه را امضا بکنم. یک بار و دو بار نه، هر هفته بخوانید که اگر حمزه و جعفر را می‌داشتیم بساط سقیفه را بهم می‌زدیم.

[1] شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام (ط - اسماعیلیان)، المحقق الحلّی، ج 2، ص 251.

[2] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملی، ج 22، ص 183، أبواب العدد، باب 3، ح 5، ط آل البيت.

[3] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملی، ج 22، ص 228، أبواب العدد، باب 28، ح 1، ط آل البيت.

[4] وسائل الشیعة، الشیخ الحر العاملی، ج 22، ص 228، أبواب العدد، باب 28، ح 1، ط آل البيت.

- [5] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 229، أبواب العدد، باب 28، ح 2، ط آل البيت.
- [6] وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج 22، ص 230، أبواب العدد، باب 28، ح 8، ط آل البيت.
- [7] نهج البلاغة ط-دار الكتاب اللبناني، السيّد الرضّي، ج 1، ص 417.
- [8] الاختصاص، الشيخ المفيد، ج 1، ص 186.
- [9] نهج البلاغة ط-دار الكتاب اللبناني، السيّد الرضّي، ج 1، ص 320.
- [10] نهج البلاغة ط-دار الكتاب اللبناني، السيّد الرضّي، ج 1، ص 419.
- [11] صحيفه سجادية، ترجمه حسين انصاريان، ج 1، ص 44.
- [12] عيون أخبار الرضا (ع)، الشيخ الصدوق، ج 2، ص 266.
- [13] نهج البلاغة ط-دار الكتاب اللبناني، السيّد الرضّي، ج 1، ص 388.
- [14] الكافي - ط الاسلاميه، الشيخ الكليني، ج 1، ص 136.
- [15] منظومه ملاهادي سيزواري، ملاهادي سيزواري يا تعليقه حسن زاده آملّي، ج 1، ص 256.
- [16] دلائل الإمامة، محمد بن جرير الطبري الشيعي، ج 1، ص 111.
- [17] بقره/سوره 2، آيه 117.
- [18] انعام/سوره 6، آيه 101.
- [19] شرح اصول الكافي (صدرا)، ج 4، ص 47.